

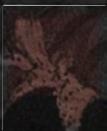
سفر شهرزاد

فرهنگ‌های گوناگون
حرمسراهای گوناگون

فاطمه مرنیسی

شیرین کریمی

جامعه‌شناسی





..... به نام

جواهر بخش

فکرت های

ایران

کراسه
کتاب
است

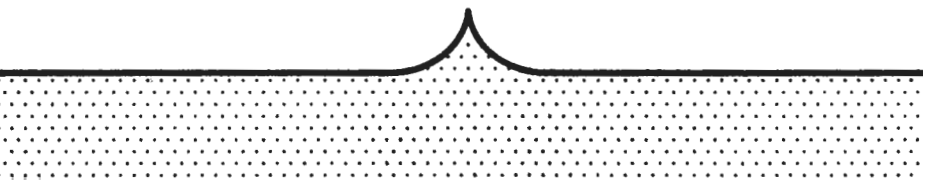
سفر شهرزاد

فرهنگ‌های گوناگون
حرمسراهای گوناگون

فاطمه مرنیسی

ترجمه: شیرین کریمی

جامعه‌شناسی



ناشر: کراسه

نام کتاب: سفر شهرزاد

نویسنده: فاطمه مرئسی

ترجمه: شیرین کریمی

ویراستار: الهام فلاح

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۷۶۵-۳-۷

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم؛ تابستان ۱۴۰۰

قیمت: ۸۶,۰۰۰ تومان

مدیر هنری و طراح هویت بصری: حسن کریمزاده

نقاشی روی جلد: اثر ابوالحسن غفاری (صنیع الملک) و گروه نقاشان

(از مجالس کتاب هزار و یک شب - ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ هـ.ق)

آرایش صفحات: مهدی رجبی

مدیر تولید فنی: انوشه صادقی آزاد

ناظر چاپ: علی سجودی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

ایمیل: korasepub@gmail.com اینستاگرام: @korasepub

۰۹۳۷۱۲۱۸۸۲۹

سرشناسه: مرئسی، فاطمه، ۱۹۴۱ - ۲۰۱۵ م. Mernissi, Fatima

عنوان قرارداد: شهرزاد ترحل الی الغرب، فارسی

عنوان و نام پدیدآور: سفر شهرزاد: فرهنگ‌های گوناگون حرمسراهای گوناگون/ فاطمه مرئسی

ترجمه شیرین کریمی؛ ویراستار الهام فلاح.

مشخصات نشر: تهران: کراسه، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۷۶۵-۳-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه

عنوان دیگر: فرهنگ‌های گوناگون حرمسراهای گوناگون.

موضوع: نقش جنسیت -- تاریخ

Sex role - History: موضوع

موضوع: حرمسرا -- تاریخ

Harems - History: موضوع

موضوع: زنان -- وضع اجتماعی

Women - Social conditions: موضوع

شناسه افزوده: کریمی، شیرین، ۱۳۶۲ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: HQ۱۰۷۵

رده‌بندی دیویی: ۳۰۵/۳۰۹

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۷۰۳۲۷

وضعیت رکورد: فیبا



پیشکش به پروفیسور محمد شفیق، معلم دبیرستانم، کہ در کلاس شعر پیش از اسلام به من یاد داد در میراث مراکشی ما، اعم از عرب یا بربر، پر و بال دادن به گفت‌وگو امری جادویی است، از آن رو کہ گفت‌وگو از زیبایی نیرو می‌گیرد.

|

ترجمہی فارسی این اثر پیشکش به ماریا، ماندانا، شہربانو، مریم (ہر سہ مریم)، شقایق، نیایش، مینا، صبا، آتنا، غنچہ، نوشین، نسیم (ہر دو نسیم)، شہلا، آزادہ، زہرہ (ہر دو زہرہ)، فاطمہ، الہام، ژا، آوین، شوکت، نگار، توران، ایران، درنا، فرزانیہ، آنا، مرضیہ، سمیرا و نازلی و پیشکش بہ زنانی کہ بال دارند و می‌توانند پرواز می‌کنند.

|

در این کتاب می‌خوانید

یادداشت مترجم | ۷

حکایت بانویی با لباس پردار | ۱۳

آیا بین حرمسرای غربی و حرمسرای شرقی رابطہ‌ای وجود دارد؟ | ۲۱

رویارویی با حرمسرای غربی | ۳۷

ذهن همچون سلاحی اروتیک | ۴۹

شہرزاد بہ غرب می‌رود | ۶۳

خرد در برابر زیبایی | ۷۷

حرمسرای ژاک: زیبارویان بی نقاب بی صدا | ۹۳

حرمسرای من: ہارون الرشید | ۱۰۹

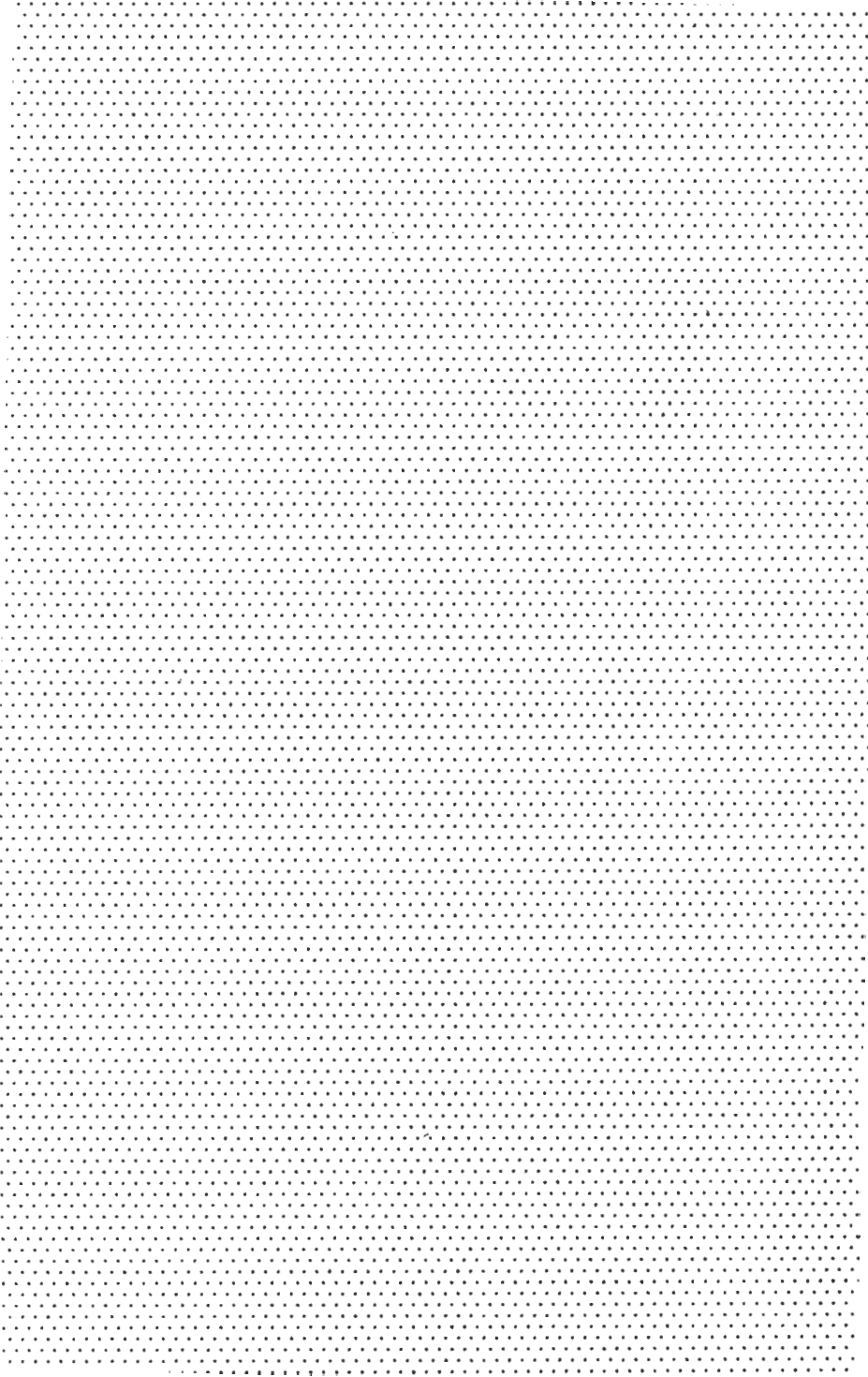
مجلس | ۱۱۹

حرمسرای اروپایی: موسیو انگر | ۱۳۱

شیرین | ۱۴۹

شاہزادہ نورجہان شکارچی ببرها | ۱۶۷

سایز ۶: حرمسرای زنان غربی | ۱۸۳



فاطمه مرنیسی در واپسین روز نوامبر سال ۲۰۱۵ از دنیا رفت، روزنامه‌ها و وبسایت‌ها نوشتند: «مراکش یکی از بزرگ‌ترین جامعه‌شناسان و پیشروترین فرد در جنبش فمینیستی زنان مسلمان را از دست داد.» زنی که زندگی‌اش را وقف پژوهش، نوشتن، سخنرانی و کار در عرصه‌ی حقوق زنان کرد. او در ظلمت شعله‌ی مدارا و دانش را برافروخت و روشنایی بخش راه زنان مسلمان شد. مرنیسی به موازات کار دانشگاهی، همواره برای ایجاد جامعه‌ی مدنی، برابری جنسیتی و حقوق زنان مبارزه می‌کرد[۱].

فاطمه مرنیسی در سپتامبر ۱۹۴۰ در شهر باستانی فز در مراکش به دنیا آمد. در کنار مادر بزرگ متمولش و میان خویشاوندان زن و خدمتکاران در حرمسرا بزرگ شد. تحصیلات ابتدایی‌اش را در مدرسه‌ای که با تلاش جنبش‌های ملی گرا تأسیس شده بود و تحصیلات متوسطه را در مدرسه‌ی دخترانه‌ای که بودجه‌اش را دولت فرانسه تأمین می‌کرد گذراند[۲]. در سال ۱۹۵۷ دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سوربن فرانسه دریافت کرد و در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۱ استاد دانشگاه محمد الخامس در شهر رباط در مراکش بود. مرنیسی از هر نظر عمیقاً کاریزماتیک بود. به زبان‌های عربی، فرانسه و انگلیسی می‌نوشت، کتاب‌هایش را در شناخته‌شده‌ترین نشرهای بین‌المللی منتشر می‌کرد و در بسیاری از دانشگاه‌های معتبر اروپایی و آمریکایی کرسی استادی یا سخنرانی داشت. در روزهای پس از مرگش، بسیاری از همکاران، دانشجویان و خوانندگانش نوشتند آثار مرنیسی تأثیر شگرفی بر رشد فکری و دیدگاه آن‌ها نسبت به فمینیسم داشته است.

مرنیسی بر روی مسئله‌ی دموکراسی در جوامع مسلمانان تمرکز داشت. او در آثارش به تضاد میان سنت و مدرنیته توجه داشت، به بحران‌هایی می‌پرداخت که جوامع مسلمان را دستخوش رنج و عقب‌ماندگی می‌کنند. رشد، پیشرفت، توسعه و گشودگی در برابر دیگران، به‌واقع در برابر سایر انسان‌ها، سایر ادیان و سایر ملل مورد توجه او بود. از برجسته‌ها دوری می‌کرد و به ایدئولوژی‌ها بدبین بود. مارکسیست‌ها آرای مرنیسی را نقد کردند؛ به باور مارکسیست‌ها مرنیسی در نگاهش به مسائل زنان مبارزات طبقاتی را دست‌کم می‌گیرد. مرنیسی جسارت

به پرسش کشیدن اصول راست‌گرایان مذهبی را داشت و از این رو اسلام‌گرایان گروهی دیگر از منتقدان او بودند. سومین گروه منتقدان مرنیسی ناسیونالیست‌ها بودند، به تعبیر ناسیونالیست‌های عرب مرنیسی اندیشه‌ی بیگانه‌ی فرهنگی درباره‌ی فمینیسم را وارد جوامع مسلمان کرده است. مرنیسی سیاست‌های استعمارگری، قوم‌گرایی غربی، سنت‌گرایی مذهبی، سرمایه‌داری و ناسیونالیسم را نقد می‌کرد و این سیاست‌ها را یکی از عوامل به‌حاشیه‌راندن زنان می‌دانست. سیر فکری مرنیسی میان‌رشته‌ای بود و جهان‌فکری او رویکردهای گوناگون نظری را دربرمی‌گرفت. به باور راجا روونی استاد دانشگاهی در مراکش «مرنیسی بیش از هر چیز به تغییر اجتماعی تعهد داشت. او تمثال روشنفکری است که آنتونیو گرامشی آن را روشنفکر ارگانیک نامیده است، روشنفکری که تحرکات جامعه‌ی خود را دنبال می‌کند» [۳].

ایده‌ها، پژوهش‌ها و نوشته‌های مرنیسی زمانی منتشر شد که فمینیسم اروپامحور، ضد مذهب و بسیار دور از کشورهای مسلمان بود. مرنیسی سال ۱۹۷۵، در سی و پنج سالگی، اولین کتابش را با عنوان «فراسوی حجاب: تحرکات زنانه-مردانه در جامعه‌ی مدرن مسلمان» منتشر کرد. این اثر متن کلاسیک انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی درباره‌ی زنان عرب مسلمان و اهل سرزمین‌های مجاور دریای مدیترانه است. او در این کتاب به دنبال اصلاح گفتمان ایدئولوژیک درباره‌ی زنان و سکسوالیته بود، گفتمانی که در تنگنای مردسالاری جا خوش کرده بود. ویراست نخست این کتاب صدای منتقدان زن‌ستیز و رادیکال را درآورد. مرنیسی از ابتدای راهی که در پیش گرفته بود از سوی نخبگان سنت‌گرا انتقادهای تندی دریافت کرد [۴]. او در فراسوی حجاب خطاب به زنان مسلمان می‌نویسد: ما زنان مسلمان می‌توانیم با افتخار به جهان مدرن قدم بگذاریم، با علم به اینکه مطالبه‌ی مقام، دموکراسی و حقوق بشر با هدف مشارکت کامل در امور سیاسی و اجتماعی کشورمان ریشه در ارزش‌های غربی ندارد، بلکه بخشی راستین از سنت مسلمانان است [۵].

امروز مرنیسی را «فمینیست مسلمان» و متفکر برجسته‌ی «فمینیسم اسلامی» می‌نامند؛ دو برچسبی که خودش هرگز از آن‌ها برای معرفی خود استفاده نکرد. در نگاه مرنیسی آرمان «زن خاموش، منفعل و مطیع» هیچ ربطی به

پیام‌های موثق اسلام ندارد؛ این ساختاریست که علمای سنت‌گرا و فقهای مذهبی افراط‌گرا و متون دینی تحریف‌شده به منظور حفظ نظام مردسالار ایجاد کرده‌اند. مرنیزی با سفر شهرزاد، کتابی که ترجمه‌ی فارسی آن اینک در اختیار شما قرار دارد، رد پای شهرزاد را در جهان غرب دنبال می‌کند. او در این کتاب ترجمه‌های غربی هزارویک‌شب، متون اقتباسی از متن هزارویک‌شب، شبه‌ترجمه‌ها، نقاشی‌ها و فیلم‌های غربی را بازخوانی می‌کند، درباره‌ی دگرگونی‌هایی که شهرزاد در جهان غرب دچارش شده است تأمل می‌کند و به زعم او وقتی شهرزاد به غرب وارد شد کاری را به انجام رساند که مسلمانان در طی جنگ‌های صلیبی در انجام آن ناموفق بودند و آن کار سلطه بر فرهنگ غرب بود. اما شهرزادی که به غرب آورده شد روشنفکر نبود و آن گونه که از آثار فرهنگی در غرب برداشت می‌شود غربی‌ها فقط به دو چیز علاقه داشتند: ماجراجویی و روابط جنسی. مورد دوم به شکل عجیبی به زبان بدن زنانه محدود شد. تا صد سال پس از ورود هزارویک‌شب به جهان غرب توجه غربی‌ها فقط به قهرمانان مرد معطوف بود؛ به سندباد، علی‌بابا و علاءالدین. شهرزاد تا سال ۱۸۴۵ منتظر ماند تا با داستان هزار و دوم شهرزاد اثر ادگار آلن پو در مقام زنی صاحب‌فکر و استاد داستان‌گویی معرفی و جایگاهش ارج نهاده شود [۶]. به تعبیر مرنیزی مردان غربی و مردان شرقی خیال‌پردازی‌های متفاوتی درباره‌ی زیبایی دارند و پرسش او این است که تفاوت در تخیلات مردان شرق و غرب چه چیزی درباره‌ی فرهنگ‌ها به ما می‌گوید؟ چرا یک مرد روشنفکر غربی همچون ایمانوئل کانت، که بسیار دغدغه‌ی پیشرفت تمدن داشت، زن بی‌مغز می‌پسندید؟ آیا ممکن است خشونت علیه زنان در جهان اسلام ناشی از این باشد که مردان مسلمان می‌دانند زنان مغز دارند و زنان فکر می‌کنند، ولی در غرب مردان اغلب زنان را ناتوان از اندیشیدن عمیق می‌دانند؟

به نظر مرنیزی زنان مسلمان در نقاشی‌ها، مینیاتورها، شعرها و داستان‌های مسلمانان همیشه در حرکت به تصویر کشیده شده‌اند، به سفرهای دور و دراز می‌روند و سوار بر اسب از میان دشت‌ها و جنگل‌های ناشناخته عبور می‌کنند و معمولاً در حال شکار یا انجام کاری به تصویر کشیده می‌شوند، درست برعکس زنان رنگ‌پریده و عاطلی که در نقاشی‌های نقاشان فرانسوی مثل انگر و ماتیس به تمامی منفعل به تصویر کشیده می‌شوند. اگر حرمسراهای شرقی را عینیت‌یافته به صورت

کاخ‌های سنگی و اندرونی‌های محصور میان دیوارهای بلند می‌بینیم، حرمسراهای غربی در طول تاریخ در تخیلات مردان غربی به صورت دیگری ساختاریافته است و چیزی شبیه به آن در دنیای امروز در فیلم‌ها، نقاشی‌ها، محل‌های کار و به‌طور کلی در فرهنگ غربی قابل دیدن است. در رمان چرم ساغری نوشته‌ی اونوره دو بالزاک، پیش‌روی مکتب رئالیسم در ادبیات فرانسه، وقتی پیرمرد عتیقه‌فروشی از ثروت حقیقی‌اش حرف می‌زند می‌گوید: «من یک حرمسرای خیالی دارم که در آن در کنار همه‌ی زن‌هایی که نداشته‌ام آرام می‌گیرم» [۷]. مرنیسی می‌کوشد وارد تخیل مرد غربی بشود و از نزدیک حرمسرای مردان غربی را بشناسد و در این سیاحت مفهومی به شناخت حرمسراهای واقعی در جهان غرب می‌رسد، چنانچه در این کتاب از زبان زنی فرانسوی نوشته است: «به هر طرف نگاه کنی مردان قدرتمندی می‌بینی که زنان جوانی دور خودشان جمع کرده‌اند تا جایگاه زنان مسن‌تر و بالغ‌تری را که موقعیت‌های حرفه‌ای بالاتری دارند متزلزل کنند. شاید یک شرکت فرانسوی در ساختمان شیشه‌ای مدرنی در خیابان شانزله‌لیزه مستقر باشد ولی در داخل این شرکت هنوز فضا همان فضای حرمسرای سرکوبگر است. وقتی زنان در جایگاه‌های شغلی بالاتر برای گرفتن دستمزد برابر با مردان پافشاری می‌کنند مردان احساس ناامنی یا حسادت می‌کنند.»

مرنیسی این کتاب را در فرم جستاری انتقادی-پژوهشی نوشته است. او دائم در حرکت است و کتاب را در طول سفری به دور اروپا، برای معرفی یکی دیگر از کتاب‌هایش، نوشته است؛ از این شهر به آن شهر می‌رود، در کافه‌های پاریس دوستانش را ملاقات می‌کند، در کتاب‌فروشی‌ها پرسه می‌زند یا در تماشاخانه‌ای در برلین در صف باله‌ی شهرزاد آرام آرام جلو می‌رود، فکر می‌کند، با دوستش گفت‌وگو می‌کند و آن‌ها را با ما در میان می‌گذارد. سرانجام کتاب سفر شهرزاد برای مرنیسی، به نوشته‌ی خودش، با وجود فراز و فرودهایش، در پایان بسیار توان‌بخش و شفادهنده از آب درآمده است.

این کتاب را از روی نسخه‌ی انگلیسی «Scheherazade Goes West» چاپ ۲۰۰۱ نیویورک، انتشارات واشنگتن اسکوتر به فارسی برگرداندم. مرنیسی در این متن، همچون سایر کتاب‌هایش، کلمه‌ها و عبارات عربی زیاد به کار برده است، به همین دلیل برای فهم دقیق این کلمات و عبارات از نسخه‌ی عربی استفاده

کردم. نسخه‌ی عربی این کتاب با عنوان «شهرزاد ترحل إلى الغرب» ترجمه‌ی فاطمه الزهراء آزرویل و چاپ ۲۰۰۲ از سوی نشر مرکز الثقافي العربي منتشر شده است. برای نوشتن معادل فارسی آیه‌های قرآنی که در این کتاب آمده است از قرآن ترجمه‌ی محمدمهدی فولادوند بهره برده‌ام. کلماتی مثل «أداليسک» در زبان ترکی، «جاریه» در زبان عربی، «گیشا» در زبان ژاپنی و «زنانا» در زبان هندو معنایی نزدیک به معنای کلمه‌ی «کنیز» در زبان فارسی دارند، اما دقیقاً همان معنا را ندارند و هر کدام با توجه به بستر فرهنگی و تاریخی‌شان تفاوت‌های ظریفی در معنا دارند؛ از این رو معادل فارسی برای آن‌ها ننوشتیم و همین کلمات را در متن به کار برده‌ام. در بخش‌هایی از این کتاب نویسنده به داستان‌های هزارویک‌شب رجوع می‌کند، گاهی داستانی را کامل در متن می‌آورد و گاهی به بخش‌هایی از آن ارجاع می‌دهد در ترجمه‌ی این داستان‌ها از لحن و کلمات نسخه‌ی فارسی هزارویک‌شب ترجمه‌ی الف‌لیله‌ولیله به کوشش محمد رمضانی مدیر انتشارات کلله‌ی خاور، چاپ سال ۱۳۱۵ خورشیدی بهره بردم تا حال و هوای هزارویک‌شب‌ی داستان‌ها حفظ شود.

از اشکان بحرانی بسیار سپاسگزارم، او در ترجمه‌ی برخی از عبارات این کتاب با حوصله و سخاوت مرا راهنمایی کرد. از کیوان مهتدی که در درک مفهوم چند جمله‌م‌یاری کرد بسیار سپاسگزارم. از نیایش قربان‌دولتی و شهریار صارمی که در برگردان یکی از شعرها پیشنهادات به‌جایی دادند تشکر می‌کنم. از الهام فلاح و مریم بیانی به‌خاطر همراهی و حمایت بی‌دریغشان برای فراهم‌شدن شرایط انتشار این کتاب بسیار سپاسگزارم. هر ایرادی در این ترجمه باشد مسئولیت آن برعهده‌ی مترجم است.

شیرین کریمی

شیراز

بهار ۱۴۰۰

یادداشت‌ها

1. Moha Ennaji, Fatima Mernissi, Greatest Female Sociologist Ever in Contemporary Morocco, 30 Nov 2015.

2. Mernissi, Fatima (1987). *Beyond the veil: male-female dynamics in modern Muslim society*. Indiana University Press. p. 6

3. Ursula Lindsey, The Legacy of Fatema Mernissi, Moroccan Feminist and Scholar, 21 Jan 2016, *الفنار للإعلام*.

4. Oxford Islamic Studies Online, Mernissi, Fatima.

5. Mernissi, Fatima, *The Veil and the Male Elite: a Feminist Interpretation of Women's Rights in Islam*, trans. Mary Jo Lakeland (Cambridge, Perseus Books Publishing, 1991) ix.

6. Edgar Allan Poe, "The Thousand-and-Second Tale of Scheherazade," in Edgar Allan Poe, *Greenwich Unabridged Library Classics* (New York: Chatham River Press, 1981), pp. 491-502; John Barth, *Chimera* (New York: Fawcett Crest, 1972), pp. 9- 64.

۷. اونوره دو بالزاک، *چرم ساگری*، ترجمه‌ی م. ا. به‌آذین، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴، ص ۳۶.

حکایت بانویی با لباس پردار

اگر در فرودگاه کازابلانکا یا در قایقی بادبانی که از سوی شهر طنجه می‌آید اتفاقی مرا ببینید، فکر می‌کنید اعتماد به نفس دارم، اما ندارم. حتی حالا در این سن و سال هم هنگام عبور از مرزها وحشت زده‌ام، از اینکه نتوانم غریبه‌ها را بفهمم وحشت دارم. یاسمینا مادر بزرگم بود، او می‌گفت: «بهترین راه برای یادگیری و قدرت دادن به خود سفر کردن است.» یاسمینا سواد خواندن و نوشتن نداشت و در حرمسرا زندگی می‌کرد، در خانه‌ای سنتی که در آن زنان اجازه‌ی گشودن قفل درهایش را نداشتند. یاسمینا می‌گفت: «باید به غریبه‌هایی که می‌بینید توجه کنید و سعی کنید آن‌ها را بفهمید. هرچه بیشتر یک غریبه را درک کنید و هرچه بیشتر خودتان را بشناسید قدرت بیشتری خواهید داشت.» برای یاسمینا حرمسرا اسارتگاهی بود که زنان اجازه‌ی ترک آن را نداشتند. از این رو یاسمینا سفر را می‌ستود و آن را امتیازی پُرارزش، بهترین راه برای خلاصی از شر ناتوانی و مجالی برای عبور از مرزها می‌دانست. در شهر فز، شهر قرون وسطایی دوران کودکی‌ام، ثقل محافل بود که استادان صوفی دوره‌دیده فقط چون به دنبال یادگیری از خارجی‌هایی بودند که در زندگی‌شان ملاقات کردند، «انوار» (اللوامع) خارق‌العاده‌ای کسب کرده و معرفتشان به‌طور فزاینده‌ای گسترده شده است.

چند سال قبل، برای تبلیغ کتابم رویاهای تخطی: حکایت‌های دخترانه‌ی حرمسرا^۱ که سال ۱۹۹۴ منتشر شد و به بیست و دو زبان ترجمه شد، قرار شد از ده شهر غربی دیدن کنم. در طول آن سفر با بیش از صد روزنامه‌نگار غربی گفت‌وگو کردم و خیلی زود متوجه شدم که بیشتر مردها هنگام ادای کلمه‌ی «حرمسرا» می‌خندند. خندیدنشان مرا شوکه کرد. مانده بودم چطور کسی می‌تواند هنگام ادای کلمه‌ای که مترادف با کلمه‌ی زندان است بخندد. برای مادر بزرگم، یاسمینا، حرمسرا رسمی بی‌رحم بود که حق و حقوقش و آن‌طور که خودش می‌گفت اول از همه «حق سفر کردن و کشف سیاره‌ی زیبا و پیچیده‌ی الله» را به‌شدت ضایع

می‌کرد. اما بر اساس فلسفه‌ی یاسمینا، که بعدتر فهمیدم آن را از صوفیان و عرفای اسلام اقتباس کرده بود، باید حس شوکه بودن نسبت به روزنامه‌نگاران غربی را به قدرت پذیرش تبدیل کنم تا از آن‌ها بیاموزم. اول خیلی سخت بود و فکر می‌کردم شاید به خاطر سن و سالم داشتم توان سازگارشدن با موقعیت‌های جدید را از دست می‌دادم. ترسیدم نکنم تبدیل به آدم خشکی بشوم و نتوانم چیزهای غیرمنتظره را درک کنم. اما در طول سفر معرفی کتابم هیچ کس متوجه بی‌قراری‌ام نشد چون النگوی نقره‌ی پرپر بزرگم^۱ را دست کرده و ماتیک شانل قرمز را به لبم زده بودم. برای آموختن از سفر باید خود را آماده‌ی دریافت پیغام‌ها کرد. یاسمینا عادت داشت توطئه‌وار در گوش من بخواند که «آمادگی و استعداد خودت را پرورش بده» تا به کسانی که از نظر او لایق سنت صوفیان نبودند توجه نکنم. «بیشترین باروئنه‌ای که خارجی‌ها با خود حمل می‌کنند تفاوت‌هایشان است. اگر بر روی ناهمگونی و ناهمبندی آن‌ها تمرکز کنی «انوار» را دریافت می‌کنی.» سپس به من یادآوری می‌کرد که این درس را همچون رازی نزد خودم نگه دارم. او می‌گفت: «اسم این بازی تقیه، [یا] رازپوشی، است.» و «به یاد بیاور چه بلایی بر سر حلاج بی‌نوا آمد!» حلاج صوفی مشهوری بود که سال ۹۱۵ پس از میلاد در خیابان‌های بغداد جلو چشم همگان جار زد: «من حقیقتم» (انا الحق). پاسبان‌های خلفای عباسی او را دستگیر کردند. حق یکی از نام‌های خداوند است، به همین دلیل حلاج را کافر دانستند. اسلام بر وجود فاصله‌ی پرشدنی میان خدای‌گونگی و انسان تأکید دارد، اما حلاج معتقد بود که اگر بر روی عشق ورزیدن به خداوند تمرکز کنید می‌توانید بی‌میانجی مرزهای خدای‌گونگی را از میان بردارید. دستگیری حلاج آرامش پاسبان‌های خلفای عباسی را برهم زده بود، زیرا دستگیری مردی که خودش را خدا تصور کرده بود، تعرض به خود خدا بود. با وجود این حلاج در مارس ۹۲۲ زنده سوزانده شد و چون من همیشه باور داشته‌ام زنده ماندن بهتر از خودسوزی است، آموزه‌های یاسمینا را درباره‌ی سفر همچون رازی مسلّم نگه داشته‌ام و با این قصد بزرگ شدم که رویای او را محقق

1. Berber silver bracelet

النگوی دستبند نقره‌ی پرپر خاص جنوب مراکش است، جنس آن نقره است، پهن و ضخیم است و روی آن با مینا یا سنگ تزئین می‌کنند و زنان مراکشی معمولاً این نوع دستبندها را همراه با النگوهای باریک‌تر استفاده می‌کنند. م.

سازم، برای همین عبور از مرزها هنوز مرا می‌ترساند.

در دوران کودکی‌ام یاسمینا بارها به من گفت برای یک زن طبیعی است که موقع عبور از اقیانوس‌ها و رودخانه‌ها وحشت کند. او می‌گفت: «وقتی زن تصمیم می‌گیرد از بال‌هایش استفاده کند خطرات بزرگی به جان می‌خرد.» و از سوی دیگر اگر زن از بال‌هایش استفاده نکند، بال‌ها آزارش می‌دهند.

وقتی یاسمینا از دنیا رفت سیزده ساله بودم. انتظار می‌رفت گریه کنم، ولی نکردم. او در بستر مرگش به من گفت: «بهترین راه برای به یاد آوردن مادر بزرگت این است که سنت تعریف کردن داستان شهرزاد محبوبم، بانویی با لباس‌پردار، را زنده نگه داری.» و من آن داستان را که شهرزاد، قهرمان هزارویک‌شب، روایتش می‌کند، از بر کردم. پیام اصلی این حکایت این است که یک زن باید زندگی‌اش را مثل یک کوچ‌نشین بگذراند. زن، حتی اگر محبوب است، باید گوش‌به‌زنگ و مہیای رفتن باشد. زیرا، همان‌طور که داستان آموزش می‌دهد، عشق می‌تواند شما را در خود فرو ببرد و اسیرتان کند.

در نوزده‌سالگی، وقتی برای ثبت‌نام در دانشگاه محمد الخامس در شهر رباط سوار قطار شدم، از یکی از پرخطرترین مرزها در سراسر زندگی‌ام عبور کردم، مرزی که شهر فز را از رباط جدا می‌کرد، فز زادگاه قرون وسطایی و پایتخت مذهبی هزارتومانند قرن نهمی و رباط کلان‌شهر مدرن سفیدرنگی با دروازه‌های چهارطاقی واقع در سواحل اقیانوس اطلس بود. روزهای اول از رباط و خیابان‌های عریضش چنان وحشت می‌کردم که حتی بدون کمال، دانشجوی هم‌دوره‌ای‌ام که از قضا در فز هم‌محلّه‌ای بودیم، نمی‌توانستم جایی بروم. ولی کمال مدام می‌گفت درباره‌ی احساسات من نسبت به خودش گیج شده است. او می‌گفت: «گاهی سر در نمی‌آورم که تو مرا دوست داری یا فقط نیاز داری در برابر هزاران مردی که از سراسر مراکش برای ثبت‌نام در این دانشگاه آمده‌اند محافظ تو باشم.» در مورد کمال، آن روزها از یک چیز خیلی بدم می‌آمد، از اینکه به طرزی باورنکردنی می‌توانست ذهن مرا بخواند. اما یک دلیل برای علاقمند شدنم به کمال این بود که او داستان یاسمینا را از بر داشت. ولی کمال شرح رسمی این داستان را بلد بود، شرحی که در هزارویک‌شب (که بسیاری از خوانندگان انگلیسی به نام شب‌های عربی آن را می‌شناسند) منتشر شده بود. او به من گفت زنان تحصیل‌نکرده‌ای مثل

یاسمینا خرابکارتر از زنان تحصیل کرده بودند، چون آن‌ها تحریف‌های بدعت‌آمیز وارد داستان‌ها می‌کردند و برای فرار از سانسور داستان را شفاهی روایت می‌کردند. او گفت در سراسر تاریخ مسلمانان همین سنت شفاهی ظالم‌ترین دیکتاتورها را بی‌قدرت کرده است.

به نظر کمال اولین تحریف یاسمینا در حکایت محبوبش، زنانه کردن عنوان این حکایت است. در کتاب هزارویک‌شب عنوانش «حکایت حسن بصری» است، بصره شهری در جنوب عراق، در میان کشورهای مدیترانه‌ای و راه‌های بازرگانی چین است. اما حکایتی که من از یاسمینا به ارث بردم عنوانش «بانویی با لباس پرده‌دار» است و داستان از شهر بغداد، پایتخت امپراتوری مسلمانان در آن روزگار، آغاز می‌شود. حسن جوان خوب‌رو و ورشکسته‌ای است که تمام ثروتش را در راه ساغر و ساقی بر باد داده است و در پی بخت و اقبالش راهی دریاها و جزایری ناشناخته می‌شود. شبی بر بالای یک بلندی به دریا چشم دوخته است که مجذوب حرکات دلربای پرنده‌ی بزرگی که در ساحل فرود آمده است می‌شود. ناگهان پرنده آنچه را شبیه لباسی پرده‌دار است از تن درمی‌آورد، زن برهنه‌ی زیبایی از آن بیرون می‌آید و برای شنا کردن به سوی امواج دریا می‌دود. «در زیبایی از تمام انسان‌ها سر بود، دهانش به سانِ مُهر سلیمان جادویی و موهایش سیاه‌تر از شب... لب‌هایش همچون مرجان سرخ و دندان‌هایش به سانِ مروارید سفت... میانه‌اش پُریچ‌وخم... گنبد گرد زیبایی، همچون قدحی از نقره یا بلور قرار گرفته بر روی ستون‌ها» [۱].

وقتی زن شنا می‌کند، حسن بی‌قرار از عشق، لباس زیبای پرده‌دار را می‌دزدد و آن را در گوری مخفی دفن می‌کند. زن که بال‌هایش را از دست داده اسیر حسن می‌شود. حسن با زن ازدواج می‌کند، پارچه‌های ابریشمین و سنگ‌های گران‌بها به پای زن می‌ریزد و هنگامی که زن دو پسر برای حسن به دنیا می‌آورد، حسن خیالش راحت می‌شود که زن دیگر هرگز به پرواز فکر نخواهد کرد، پس توجه محبت‌آمیز حسن به زن کم می‌شود. حسن برای افزودن به ثروتش سفرهای دور و درازی آغاز می‌کند، روزی از روزها وقتی حسن از سفر بازمی‌گردد و می‌فهمد همسرش، که هرگز از جستجوی لباس پرده‌دارش دست برنداشته بود، سرانجام لباس را پیدا کرده، پر زده و رفته است. حسن سخت متحیر می‌شود. زن «با

مشیت الهی پسرانش را در آغوش می‌گیرد، لباس پردارش را می‌پوشد، پرنده می‌شود، سپس با گام‌هایش پس‌وپیش می‌رود، گامی زیبا برمی‌دارد، چرخ می‌زند، سبک‌بال می‌شود و بال و پر می‌زند...» [۲]. زن از فراز رودهای عمیق و اقیانوس‌های خروشان به سوی زادگاهش جزیره‌ی واق پرواز می‌کند. اما قبل از رفتنش پیغامی برای حسن می‌گذارد: «اگر شهامتش را داری می‌توانی به من بپیوندی.» ولی آن زمان هیچ‌کس نمی‌دانست، هنوز هم افراد کمی می‌دانند جزیره‌ی «واق»، این سرزمین ناشناخته‌ی بسیار دور و اسرارآمیز کجاست. مورخان عرب همچون مسعودی، تاریخ‌نگار قرن نهم و نویسنده‌ی *مروج الذهب و معادن الجواهر*، جای این جزیره را شرق آفریقا، آن سوی زنگبار می‌دانند و مارکوپولو واق را سرزمینِ آمازون‌ها^۱ یا «جزیره‌ی زنان» سوکوئرا می‌داند. دیگران واق را سشیل، ماداگاسکار یا مالاکا می‌دانند و برخی نیز آن را واقع در چین یا اندونزی (جاوه) می‌دانند [۳].

به نظر کمال دومین تحریف یاسمینا پایان غم‌انگیز این حکایت بود. در حکایت مادر بزرگم، حسن نومیدانه به جستجوی واق اسرارآمیز می‌رود، ولی هرگز نمی‌تواند آنجا را پیدا کند و همسر و فرزندانش را بازگرداند. اما در حکایت مردنوش هزارویک‌شب، حسن همسر و پسرانش را پیدا می‌کند، آن‌ها را به بغداد بازمی‌گرداند و آن‌ها تا ابد به خوبی و خوشی در کنار هم زندگی می‌کنند. کمال به من گفت مردها بی‌اختیار مجذوب زنان متکی به خود می‌شوند و به‌شدت به آن‌ها عشق می‌ورزند، اما همیشه از ره‌اشدن وحشت دارند، کمال خودش نیز به همین دلیل از پایان حکایت یاسمینا رنجیده‌خاطر شده بود. او

۱. آمازون‌ها به یونانی *Ἀμαζόνες* در اسطوره‌های یونانی، نام قبیله‌ای از زنان جنگجو است که هیچ مردی را به جمع خود راه نمی‌دادند. زنان جنگجویی که در ایلپاد با نام *antianeirai* و هردوت با نام *androktones* یاد می‌شوند. احتمال دارد علاوه بر اساطیری بودن، واقعیت تاریخی هم داشته باشند. هردوت جای ایشان را در میان مرزهای سکاها و سرتی‌ها می‌داند (کشور اوکراین امروزی) البته برخی از مورخان مکان آن‌ها را آسیای صغیر و یا بیشتر لیبی می‌دانند. منشأ این واژه چندان قطعی نیست، این احتمال است که یک واژه ترکیبی ایرانی باشد (ها-سازان) در معنی «باهم جنگیدن، هم‌رزمی». همچنین می‌تواند برگرفته از لغت *amazoni* که در زبان یونانی به معنی «پستان کم» ناشی از افسانه‌ای است که می‌گویند آن‌ها پستان سمت راست دختران را از جوانی می‌بریدند یا می‌سوزانند، تا کشیدن کمان برایشان آسان شود، چون تیر و کمان سلاح اصلی آن‌ها بود. آمازون‌ها از شمشیر هم استفاده می‌کردند، تیر دوطرفه و سپرهای هلالی شکل با خود حمل می‌کردند. بیشتر نبردهای آن‌ها بر پشت اسب انجام می‌شد. آن‌ها بعضی مواقع برای بقای نسل با مردهای قوم‌های دیگر ملاقات می‌کردند، اما فقط دخترها را بزرگ می‌کردند و پسرها را کشته یا به نزد پدر بازمی‌گرداندند. م.

گفت: «طوری که داستان مادر بزرگ عصیان گر تو به پایان می‌رسد، با تأکیدی که بر حق ویژه‌ی زنان برای ترک کردن شوهران دارد، شوهرانی که به سفرهای دور و دراز تجاری می‌روند، به ثبات خانواده‌های مسلمان کمکی نمی‌کند، این طور نیست؟» هر وقت می‌خواستم تنها و بی‌همراه به دعوتنامه‌ای پاسخ دهم یا خودم مسئولیت سفری را بر عهده بگیرم، روش مورد علاقه‌ی کمال برای ابراز حسادتش حمله به یاسمینا و سرزنش وی برای مشکلات خانوادگی حسن بود. او مرتب به من می‌گفت ای کاش ما هنوز در بغداد قرون وسطی زندگی می‌کردیم، جایی که مردها می‌توانستند زنان را در حرمسراها زندانی کنند. او از من می‌پرسید: «چرا فکر می‌کنی آبا و اجداد مسلمان ما کاخ‌هایی با دیوارهای بلند و باغ‌های محصور برای اسیرکردن زنان می‌ساختند؟ فقط مردان درمانده‌ی یزدلی که باور کرده‌اند زنان بال دارند می‌توانند چنین بنای غیرقابل‌تحملی را به منزله‌ی حرمسرا، یعنی زندانی با ظاهر یک کاخ، بسازند.»

هر بار که این گفت‌وگو درمی‌گرفت و اغلب هم باب طبع من نبود، سعی می‌کردم با اشاره به اینکه مردان در غرب مسیحی زنان را در حرمسرا حبس نمی‌کنند کمال را آرام کنم. اما این حرف باعث می‌شد بیشتر از کوره در برود. کمال می‌گفت: «من نمی‌دانم توی کله‌ی مردهای غربی چه می‌گذرد، تنها چیزی که می‌توانم به تو بگویم این است که آن‌ها هم اگر زنان را نیرویی غیرقابل‌کنترل می‌دیدند حرمسرا می‌ساختند. ممکن است غربی‌ها در خیالات‌شان زنان را بی‌بال تصور کنند؟ چه کسی می‌داند؟»

در طول سال‌های دانشجویی بحث‌های پرشوری بین من و کمال درباره‌ی حکایت «بانویی با لباس پردار» درمی‌گرفت و حتی پس از آنکه ما بالغ‌تر شدیم و هر دو در دانشگاه محمد الخامس شروع به تدریس کردیم این بحث‌ها ادامه یافت، هرچند در رشته‌های متفاوتی، کمال در ادبیات عرب سده‌های میانه و من در جامعه‌شناسی، تخصص داشتیم فهم قدرت سنت شفاهی برای هر دوی ما اهمیت داشت، این نوع فهم ابزاری راهبردی بود برای درک پویایی‌های جهان عرب مدرن. دانشجویهای ما در دهه‌ی ۱۹۷۰ بیشتر از بیغوله‌های کازابلانکا و رباط، مناطقی که برق یا تلویزیون نداشتند، آمده بودند، وقتی به حرف‌های آن‌ها گوش می‌دادیم قدرت داستان‌گویی مادرانمان را دوباره کشف کردیم.

مادران دانشجویان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی بالا قدرت داستان‌گویی‌شان را از دست داده بودند و فرزندان‌شان را طعمه‌ی فانتزی‌های هالیوود می‌دیدند، اما این موضوع برای اکثریت کم‌برخوردار صدق نمی‌کرد. دانشجویانم را تشویق کردم داستان‌های شفاهی را در کوهستان‌های دورافتاده‌ی اطلس و صحرای بزرگ آفریقا گردآوری کنند و از متخصصان ادبیات درخواست کردم در رمزگشایی آن داستان‌ها کمک کنند و این کار فرصت‌های همکاری جدیدی برای کمال و من ایجاد کرد، گرچه به‌واقع ما مدام حرف یکدیگر را نقض می‌کردیم. یعنی زمانی می‌رسید که بر سر «انوار» صوفی گیر می‌افتادیم، انوار صوفی چیزی بود که اغلب با ظهورش در بحث‌های داغ دانشگاهی‌مان کنجکاوی ما را برمی‌انگیخت. آنچه من و کمال و دانشجویانمان را بیش از همه متحیر می‌کرد این بود که در بسیاری از داستان‌های شفاهی جنسی باهوش‌تر به‌ندرت جنسی است که مقامات مذهبی انتظار دارند. با اینکه قوانین مسلمانان به مردان حق تسلط بر زنان را می‌دهد، این‌طور که پیداست در سنت شفاهی عکس این مطلب صادق است.

تا پیش از مواجهه‌ی ناگزیرم با نگاه‌های کنجکا و روزنامه‌نگاران غربی، که در سفر تبلیغاتی خاطره‌انگیز کتابم ملاقاتشان کردم، هرگز گفت‌وگوهای پرشور کمال و خودم تا این حد برایم مرور نشده بود. آنچه به ذهن آن روزنامه‌نگاران خطور هم نمی‌کرد میزان حس شکنندگی‌ام بود که زیر آرایش و جواهرات نقره‌ی سنگینم پنهان شده بود. خیلی زود فهمیدم یکی از دلایل اصلی حس شکنندگی زیادم این بود که من در مورد غربی‌ها زیاد نمی‌دانستم و در مورد فانتزی‌های آن‌ها هیچ نمی‌دانستم.